

رشد

نواموز

۶

ISSN: 1606 - 9110

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
برای دانش‌آموزان پایه‌های
دوم و سوم دبستان
دوره‌ی سی و پنجم اسفند ۱۳۹۷
شماره‌ی پیدرپی ۳۰۴ / ۳۲ صفحه
www.roshdmag.ir / ۱۲۰۰۰ ریال



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی





وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

۱ این ماه این روزها

۲ روزهای آخر سال

۳ شعر

۴ اسی اسکیمو

۶ چغد پرفی

۷ دوست خوب

۸ نمایش علمی

۱۰ چناب نارنجی

۱۲ فقط همین؟

- ◆ ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی
- ◆ برای دانش آموزان پایه‌های دوم و سوم دبستان
- ◆ دوره‌ی سی و پنجم ◆ اسفند ۱۳۹۷
- ◆ شماره‌ی بی‌دبی ۳۰۴
- ◆ مدیر مسئول: محمد ناصری

◆ شورای سردبیری:

علی اصغر جعفریان، طاهره خردور، احمد دهقان،
مجید راستی، سیدامیر سادات موسوی،
شاهده شفیعی، سید کمال شهپالو، کاظم طالایی،
احمد عربلو، شکوه قاسم‌نیا، مهری ماهوتی،
افسانه موسوی گرمارودی، ناصر نادری، بابک نیک‌طلب،
محبت‌اله همتی، حبیب یوسف‌زاده

۱۳ نشانه

۱۴ شعر

۱۶ چرا خرس کوچولو گریه کرد؟

۱۸ آذربایجان غریبی

۲۰ همه‌جا نقاشی / داستان نیمه تمام

۲۲ گل‌دان‌های پلاستیکی

۲۴ سرگرمی

۲۶ هفت سین خاله پیرزن

۲۸ تقصیر کی بود؟

۳۰ بازی درست، نادرست

۳۲ ستاره‌ها، روی دیوار

- ◆ دبیر: افسانه موسوی گرمارودی
- ◆ دستیار دبیر: زهرا اسلامی
- ◆ طراح گرافیک: فریبا بندی
- ◆ ویراستار: شراره وظیفه‌شناس

◆ نشانی دفتر مجله: تهران،

خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶

◆ صندوق پستی: ۶۵۸۱-۱۵۸۷۵

◆ تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۱

◆ نمابر: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸

وبگاه: www.roshdmag.ir
پيام‌نگار: noamooz@roshdmag.ir

◆ شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب
خود را به مرکز بررسی آثار به نشانی زیر بفرستید:
◆ نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، صندوق پستی
۶۵۶۷-۱۵۸۷۵ • تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲
◆ شمارگان: ۱,۱۰۰,۰۰۰ نسخه
چاپ و توزیع: شرکت افست



ما در بهار



۲۹ اسفند

۷ اسفند

۱۴ اسفند



۱۵ اسفند



۱۵ اسفند:

روز درخت کاری

دانه‌ای را کاشتم
سبز شد از زیر خاک
میوه داد و سایه داد
شد نهال پیر تاک

۱۷ اسفند

۱۷ اسفند:

تولد امام باقر (ع)
مبارک باد!

۷ اسفند: تولد حضرت فاطمه (س) و روز مادر، تولد امام خمینی (ره) دخترش زینب (س) بود پسرانش حسنین (ع)* شده با او مولود نازنین پیر خمین

۲۹ اسفند: تولد حضرت علی (ع) و روز پدر بابای ما آقا امیر المؤمنین (ع) بود او بهترین مرد خدا روی زمین بود

۲۶ اسفند

۲۶ اسفند: تولد امام نهم جواد (ع) ماشعیان مبارک باشد!

۱۹ اسفند: شهادت امام هادی (ع)

ایشان می گویند: «به جای غصه خوردن برای شکست‌های گذشته، با تصمیم قوی آن‌ها را جبران کن.»

۱۹ اسفند

○ مهری ماهوتی

● تصویر گر: حیدر قورقون

* حسنین: امام حسن (ع) و امام حسین (ع)





روزهای آخر سال

موقع تحویل سال، همه‌ی ما خوش حال کنار سفره‌ی هفت‌سین می‌نشینیم. مادرم هم شاد است؛ اما گاهی خسته و نگران کنار سفره می‌نشیند و با چشم‌هایش پشت سرهم به گوشه گوشه‌ی خانه نگاه می‌کند تا مبادا گردی از سال گذشته به در و دیوار مانده باشد. یادمان باشد اگر به هم‌دیگر کمک کنیم، همه با هم کنار سفره‌ی هفت‌سین خوش حال و سرحالم.

افسانه موسوی گرمارودی

من روزهای آخر سال را خیلی دوست دارم، حتی بیش‌تر از روزهای عید. مثل پنج‌شنبه‌ها که از جمعه‌ها شیرین‌ترند. من بُدو بُدو و نگرانی‌های مادرم را برای تمیز کردن خانه دوست دارم. بی‌خیالی پدرم را هم دوست دارم؛ وقتی می‌گوید: «خب، حالا یک پنجره بماند برای بعد از عید، مگر چه می‌شود؟» اما مادرم تمیز کردن یک لگه‌ی کوچک را هم فراموش نمی‌کند، چه برسد به یک پنجره!



شکل پولک

● سعیده موسوی زاده

به دنیا آمد امروز
ولی این آن عدس نیست
برای من عجیب است
درون یک عدس چیست؟

تنی باریک دارد
دقیقا شکل پولک
چه طور از آن در آمد
گیاهی سبز و کوچک؟

عدس را کاشتم، بعد
نشستم پیش گلدان
به خاکش آب دادم
دو هفته ماند در آن



● تصویر گر: میثم موسوی



اسی اسکیمو

● محمد رضا شمس

خورد. اسی اسکیمو قلاب را کشید. قلاب سنگین بود. بیرون نمی آمد.

اسی اسکیمو سوت زد. چند تا پنگوئن بدو بدو به کمکش آمدند. با هم قلاب را کشیدند. به جای ماهی، کشتی شکسته‌ی دزدهای دریایی بیرون آمد. دزدهای دریایی رسیدند و کشتی شان را برداشتند و رفتند.

اسی اسکیمو دوباره قلاب را توی آب انداخت.

اسی اسکیمو قلاب ماهی گیری اش را برداشت. از خانه‌ی یخی اش بیرون آمد. روی برف ها سُر خورد و کنار ساحل رفت. دریا چرب بود. سیاه بود.

چند تکه‌ی بزرگ یخ روی آب شناور بودند. چندتا مرغ دریایی هم توی آسمان پرواز می کردند.

اسی اسکیمو سوت زد. مرغ‌های دریایی پایین آمدند. با پنجه هایشان او را بلند کردند و وسط یک تکه یخ بزرگ پایین گذاشتند.

اسی اسکیمو قلابش را توی آب انداخت. قلاب تکان



آن را پشت و رو کردند.
هر چه آشغال کف دریا بود، بالا آمد.
اسی اسکیمو و پنگوئن‌ها آشغال‌ها را جمع
کردند و توی کیسه ریختند و درش را بستند.
دریا تمیز شد. آبی شد. خرچنگ‌ها برای
اسی اسکیمو چنگ زدند. شیرهای دریایی به
افتخارش غرّش کردند. فُک‌ها و دلفین‌ها و
ماهی‌ها باله‌هایشان را به هم کوبیدند.
پری‌های دریایی برایش دست زدند و هورا
کشیدند.

چندتا بشکه‌ی نفت
سوراخ شده گرفت. بشکه‌ها را توی
ساحل انداخت.
بعد یک جفت چکمه‌ی پاره پاره، چندتا قوطی خالی
نوشابه، یک عالم کیسه‌ی پلاستیکی، یک عالم غذای نیم
خورده‌ی چرپ و چیلی، لاستیک، پوشک و تشتک به
قلاش افتادند.
اسی اسکیمو ناراحت شد. دلش گرفت. سوت زد.
مرغ‌های دریایی آمدند، چهارگوشه‌ی دریا را گرفتند و



● تصویرگر: عاطفه ملکی جو



جغد برفی

ندا احمدلو



کیلو گرم هستیم و برف و سرما را دوست داریم. می‌دانید وقتی ما بال‌هایمان را باز می‌کنیم چه قدر آن‌ها بزرگ هستند؟ ما با این بال‌های پهن و قدرتمند، پروازهای طولانی انجام می‌دهیم. چون ما سرما را دوست داریم و در قسمت‌های شمالی کره‌ی زمین زندگی می‌کنیم. البته

تا حالا یک جغد برفی دیده‌اید؟

من یک جغد برفی‌ام؛ یکی از زیباترین پرنده‌های جهان. پرهای من مثل برف سفیدند و حتی هر دو پایم با پرهای سفید پوشیده شده‌اند. بابای من هم مثل برف، سفید سفید است؛ اما مادرم



گاهی برای به دست آوردن غذا به کشورهای اروپایی، آمریکایی و آسیایی هم می‌رویم. به ایران هم می‌آییم و به ترکمن صحرا در شمال ایران می‌رویم؛ چون هم آب و هوای خوبی دارد و هم تادلمان خواهد، آن‌جا غذا پیدا می‌کنیم.

روی قسمتی از پرهایش، لکه‌ها یا خط‌هایی خاکستری رنگ دارد. من هم وقتی به دنیا آمدم، خاکستری بودم؛ ولی چون نژادم از جنس سفید است، هرچه بزرگ‌تر شدم، رنگم روشن‌تر شد و کم‌کم مثل پنبه سفید شدم. ما جغد‌های برفی، زیاد چاق و چله نیستیم. تقریباً سه

سلام
سلامتی



دوست خوب

فرناز میرحسینی



دیروز پرستو با مادرش به پارک رفت. وقتولو همراه او نبود. در صف تاب یک دختر هم ایستاده بود. پرستو به دختر گفت: «سلام. اسم من پرستوست. اسمت را به من می‌گویی؟ با من دوست می‌شوی؟»
دختر گفت: «اسم من میناست. بله دوست می‌شوم.»

آن‌ها با هم دوست شدند و تاب‌بازی کردند؛ البته وقتولو آن‌جا نبود که ببیند پرستو دوست خوبی پیدا کرده است تا از خوش‌حالی برایش زنگ بزند. پرستو و مینا بعد از تاب‌بازی دنبال هم دیدند که یک‌هو مینا زمین خورد. زانویش زخم شد.

پرستو از مادرش دستمال کاغذی و چسب زخم گرفت. زخم مینا را بست. به او گفت که وقتی به خانه برگشت، حتماً زخم را با آب بشوید و به مادرش بگویید تا زخمش را ضدعفونی کند. باز هم جای وقتولو خالی بود تا خوش‌حالی کند.

تصویرگر: آرش عادل

بعضی از شما بچه‌ها وقتی شب‌ها زیاد بیدار می‌مانید، پدر و مادرتان می‌گویند که مگر جفدی. اما بهتر است بدانید که منظور آن‌ها، ما جفدهای برفی نیستیم؛ چون ما جفدهای برفی روزها پرواز می‌کنیم. به شکار می‌رویم، غذایی خوریم و وقتی شب می‌شود می‌خوابیم. درست برعکس جفدهای خاکستری که شب‌هانی خوابند و بیدارند.

یکی از مهم‌ترین تفاوت‌های ما با پرندگان دیگر، این است که لانه‌ی ما روی زمین است و روی درخت نیست. ما جفدهای برفی دوست داریم در دشت‌ها و جاهای بدون درخت زندگی کنیم

غذای اصلی ما، موش‌ها هستند. اصلاً برای همین که بتوانیم راحت‌تر به شکار موش‌ها برویم، ترجیح می‌دهیم که در دشت‌ها زندگی کنیم و روی زمین خانه داشته باشیم.



تصویرگر: مهدیه صفایی‌نیا





رنگ بین کمان مایع

داوود مظلومی
عکاس: اعظم لاریجانی

وسایله‌های لازم:
لیوان شیشه‌ای،
روغن مایع،
الکل صنعتی، رنگ برای
رنگی کردن آب



● حتماً قبل از اجرای این نمایش علمی، یک بار با بابا این آزمایش را تمرین کنید تا موقع اجرا، مشکلی پیش نیاید.

● تصویر گر: مهسا ولی زاده



۱) اول کمی آب رنگی توی شیشه بریز.

۲) بعد شیشه را کج کن و آرام آرام کمی روغن مایع به آن اضافه کن.

الف: فکر می کنی چه می شود؟

حالا از خانواده یا دوستانت پرس که اگر کمی الکل را آرام آرام در شیشه بریزی، چه می شود؟



ب: خوب دقت کنید!

کدام یک سبک تر است؟ کدام یک سنگین تر است؟ در آخر از تماشاگران این سؤال را پرس: «بعضی وقتها نفت از یک کشتی نفت کش نشت می کند و روی آب شناور می ماند. فکر می کنی اگر نفت زیر آب می رفت، چه مشکلاتی به وجود می آورد؟»



به کمک بزرگ ترها از این آزمایش، یک فیلم دو تا سه دقیقه ای تهیه کن. از آن ها بفواه فیلم را برای مبله ی نواتموز بفرستند. برای سافتن فیلم به نکات زیر توجه کن:

- مرحله ها را چرا نشان بده.
- قبل از هر کاری، کمی آب رنگی توی شیشه بریز.

پدر و مادر گرامی

چگونه این فیلم را دانلود کنیم؟

با یک گوشی هوشمند، به کافه بازار یا هر فروشگاه رایگان دانلود اپلیکیشن بروید و عبارت QR را دانلود کنید. بار کد را به سادگی می توانید، با هر یک از این برنامه ها بخوانید:

*QR code Reader *Red Laser



نه پر تقالم، نه نارنگی؛ به من می گویند، جناب نارنجی. مغزم پر است از فکرهای جدید و رنگی منگی. بعضی ها می گویند، چه جالب! بعضی می گویند، چه خودخواه! بعضی هم فریاد می زنند، چه بی مزه و بی جا! کارهایی هم می کنم خیلی جدی اگر نگویند، یخ نکنی نارنجی! وقتی هم سر به سر آدمها می گذارم و می خندم، پسر می گوید: «تو به این بزرگی می خواهی بگویی خیلی زرنگی؟»

جناب نارنجی

علی البیه زین العابدین



این هوچی ها درویدن
را از زمان خرگوش ها
بزرگتر فتم اند.

تا حالا ندیده
بودم هوچی
فرار کنند.



چه کسی گفته
خرگوش ها
باهوشند؟

خرگوش بی هوش



ای بابا!
پاز هم جنس
تقلیبی ریخته اند
توی بازار!

باهوش خان،
هر چیزی که نارنجی است
هوچی نیست!



دبستان

چرا الان؟
مدرس دود قیقه
دیگر تعطیل می شود
و بچه ها می روند
خانه.

چون از قدیم
گفته اند و امروز هم
می گویند، «دیبر رسیدن
بهتر از هرگز رسیدن
است!»



۲

ضرب المثل
دردسر ساز

«دیبر رسیدن
بسته از هرگز
نرسیدن است.»

چرا اعجاز
مورچه ها آرام تر
رانندگی می کنی؟

این ها که
نشین روی
سارنگی بیاید
بیلای می

۳
قابلمه‌ی
بی تربیت



چرا قابلمه‌های
بی تربیت آمده‌اند
دستشویی؟!؟



تصویر گر: نریا مختاری

۴
برعکس



شما دپاسی هایت را
لنگه به لنگه پوشیده‌ای، به
جای دستشویی آمده‌ای
آه چرخانه!



خیلی وقت بود
منتظر این روز بودم.

روز جهانی برعکس‌ها
را به خودم تبریک
می‌گویم.



۵
عینک دودی



هو آفتابی هم نباشد
باز به درد می‌خورد.

عینک آفتابی چیز
خوبی است.

که بتوانی
خواب‌های سیاه و
سفید ببینی.

مثلاً به درد
خواب دیدن
می‌خورد.



فقط همین؟

کلر ژوبرت

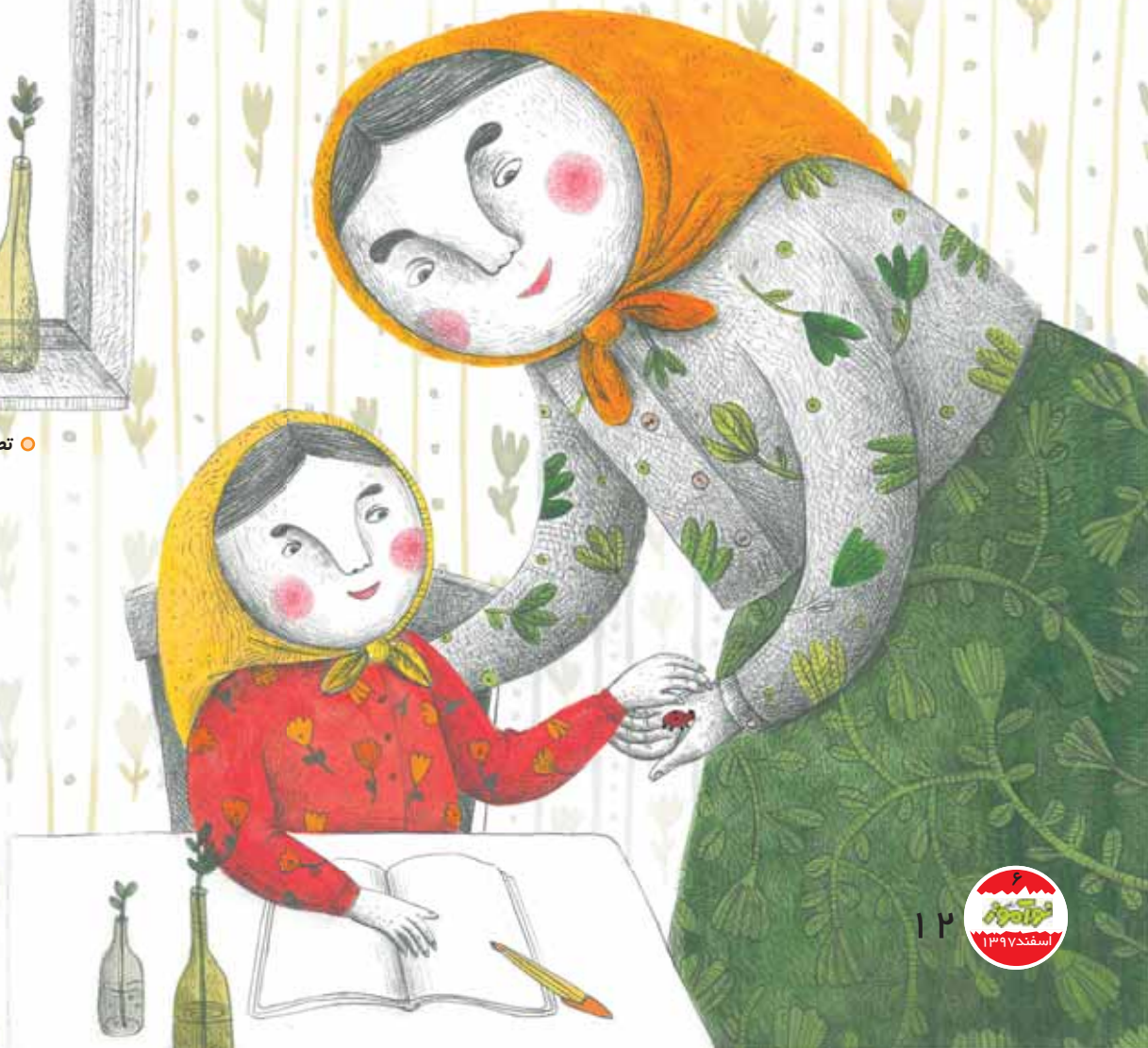
کنی؟ یا به جای تشکر شکایت کنی؟
 من به این سؤال فکر نکرده بودم. دلم می خواست جواب
 بدهم که نه، هیچ وقت؛ ولی راستش خیلی مطمئن نبودم.
 آن وقت مامان پرسید: «از خدا چه طور؟ تا حالا شده توی دلت
 به خدا بگویی، فقط همین.»
 بعد لای برگ های گلدان پشت پنجره گشت و گفت: «این
 کفشدوزک را ببین. فکر می کنی از خدا شکایت کرده که چرا
 به جای مثلاً سه تا خال، چهار تا خال به او نداده؟»
 مامان را بغل کردم و گفتم: «اندازه ی همه ی کفشدوزک های
 دنیا دوست دارم.»

مامان الکی اخم کرد
 و گفت: «فقط همین؟»
 و هر دو زدیم زیر خنده.

زنگ تفریح لیلا گفت: «امروز یادم رفت خوراکی بیاورم. تو
 چی داری؟»
 من چندتا از پسته هایم را به او دادم. لیلا اخم کرد و گفت:
 «فقط همین؟»
 من جوابش را ندادم و توی دلم گفتم: «کاش هیچی به او
 نمی دادم!»
 این قدر ناراحت شدم که ظهر ماجرا را برای مامان تعریف
 کردم. مامان دست انداخت دور گردنم و گفت: «خیلی حس بدی
 است که کاری برای کسی بکنی، آن وقت ارزش کارت را نداند.»
 محکم سر تکان دادم و گفتم: «خیلی.»
 مامان گفت: «حتماً قبلاً هم برایت پیش آمده؛ مگر نه؟»
 فکر کردم و گفتم: «بله. مثلاً چند روز پیش، مداد یکی از
 بچه ها را از زمین برداشتم و به او دادم؛ ولی او تشکر نکرد.»
 مامان گفت: «تو چه طور؟ تا حالا فراموش کرده ای، تشکر



تصویرگر: زهرا محمدنژاد



قطرہ

فقط: مہیہ در قبان بوز

حُباب

متن: نامہ نادر کا

قطرہ
حُباب
قطرہ دید،
وقتی روی
برگ درخت بود.
قطرہ حُباب برگہ دید،
وقتی روی برگ سُرُ حُبور.
قطرہ حُباب رود دید،
وقتی روی برگہ ی زیر درخت افتاد.
قطرہ حُباب دریا دید،
وقتی بُفار شد و
به آسمان رفت.



چراغ کوچی

منیره هاشمی

من چراغ کوچی هستم
تو چراغ آسمانی
خوش به حالت می توانی
این همه روشن بمانی

نور تو خیلی زیاد است
من ولی کم نور هستم
کاش نزدیک تو بودم!
حیف... خیلی دور هستم!

شب که تاریک است دنیا
با تو روشن می شود راه
واقعاً من دوست دارم
بچه‌ی تو باشم، ای ماه!



در زمین فوتبال

○ مریم هاشم پور

توپ در یک باغ بود
خسته و بی حال و شُل
با سر و روی گلی
چرت می زد پیش گل

ناگهان در خواب دید
می پرد با یک لگد
در زمین فوتبال
چند تا گُل می زند

حیف شد چون یک کلاغ
قار و قار و قار کرد!
باز بی موقع رسید
توپ را بیدار کرد

● تصویرگر: سمیه محمدی



چرا خرس کوچولو گریه کرد؟

○ صدیقه مولایی

مامان اردک به خورشید زرد و درخشانی که بالای کاغذ نقاشی بود نگاه کرد و گفت: «نه عزیزم، باران نمی بارد.»
جوجه اردک گفت: «ولی بال من خیس شد!»
بعد هم سرش را بلند کرد و بالا را نگاه کرد. صورت گرد و قهوه‌ای و چشم‌های خیس خرس کوچولو را دید.
زود خواهر و برادرهایش را صدا زد و گفت: «بیایید، خرس کوچولو دارد گریه می کند.»
جوجه اردک‌ها دور خرس کوچولو جمع شدند و همه باهم گفتند: «چی شده؟»
با سر و صدای آن‌ها، اسب مهربان و مامان اردک هم فهمیدند که اتفاقی برای خرس کوچولو افتاده است.
مامان اردک بال‌هایش را باز کرد و به طرف آن‌ها دوید.
اسب هم، پی‌تی‌کو پی‌تی‌کو، طوری که پاهایش از کاغذ نقاشی بیرون نرود، خودش را رساند.
آن‌ها وقتی خرس کوچولوی یک پا را دیدند، ماجرا را فهمیدند.
خرس کوچولو گفت: «من می خواستم با شما بازی کنم؛ اما حالا دیگر نمی توانم.»

دختر کوچولو روی زمین دراز کشیده بود و توی دفترش نقاشی می کشید؛ یک اسب، یک اردک با جوجه‌های رنگی و یک خرس کوچک قهوه‌ای.
خرس کوچولو آماده بود که این طرف و آن طرف بدوید و بازی کند؛ اما دختر کوچولو خوابش گرفت. چشم‌هایش بسته شد و مداد قهوه‌ای از دستش افتاد.
نقاشی‌اش هنوز تمام نشده بود. یک پای خرس کوچولو را نکشیده بود.
خرس کوچولو با یک پانمی توانست این طرف و آن طرف بدو و بازی کند. گریه‌اش گرفت. یک قطره اشک از گوشه‌ی چشمش چکید و روی بال یکی از جوجه اردک‌ها افتاد.
جوجه اردک گفت: «کواک کواک... باران می بارد!»





● تصویر گر: الهه بهین

جوجه اردک‌ها گفتند: «ناراحت نباش! ما هر کدام یکی از پرهايمان را به تو می‌دهيم تا بتوانی پرواز کنی.»

وقتی چشم‌هایش را باز کرد، دم بلند اسب را دید که از پشت درخت‌ها معلوم بود. با صدای بلند گفت: «اسب، پشت درخت!» بعد بوته‌ها را دید که تکان می‌خوردند. فریاد زد: «جوجه‌ها، زیر بوته!» یک دفعه مامان اردک سرش را از زیر آب بالا آورد و گفت: «کدام بوته؟»

خرس کوچولو به تن بزرگ خودش و پره‌های کوچک و نازک جوجه اردک‌ها نگاه کرد و دوباره اشک ریخت. اسب گفت: «اصلاً من خودم تو را سوار می‌کنم و هر جایی که بخواهی می‌برم.» خرس کوچولو گفت: «ممنونم؛ اما من نمی‌خواهم شما را اذیت کنم.»

همه زدند زیر خنده و مامان اردک را پیدا کردند. حالا خرس کوچولو خوش حال بود. با داشتن دوست‌های مهربانش فراموش کرده بود که یک پایش نیست. دختر کوچولو هم کم‌کم داشت چشمش را باز می‌کرد و از خواب بیدار می‌شد.

مامان اردک فکری کرد و گفت: «خب، همین طوری هم می‌توانیم بازی کنیم. تو چشم بگذار، ما قایم می‌شویم. تو فقط بلند بگو، ما کجا قایم شده‌ایم. نگاه نکنی‌ها!» خرس کوچولو قبول کرد. با دست اشک‌هایش را پاک کرد. چشم‌هایش را بست و منتظر شد.



آذربایجان غربی

○ عزت‌اله الوندی

○ عکس: هاتف همایی



● استان ما هفده تا شهر دارد.
زرینه رود، سیمینه رود، مهاباد
رود و چند تا رودخانه‌ی بزرگ
در استان ما هست که
شهرها و روستاهای
ما را سرسبز
و زمین‌ها را
حاصل خیز کرده‌اند.

● در استان ما جاهای دیدنی زیادی است که ایران‌گردان
و جهان‌گردان را به این جا می‌کشاند.
● من عاشق غذاهای آذری هستم؛ به‌خصوص غذاهایی
که مادر بزرگم درست می‌کند. غذاهایی مثل اورمیّه خورش،
تورشوله آش یا آش کلم و...
نقل‌ها و حلواهای سیاه و سفید اورمیّه هم که خیلی
معروف و خوش‌مزه هستند.

● من آیدا هستم. من در ماکو زندگی می‌کنم. ماکو
یکی از شهرهای آذربایجان غربی است. پدر من در نیروی
انتظامی کار می‌کند؛ یعنی پلیس است، پلیس مرز.
او در مرز بازرگان کار می‌کند و مراقب است اتفاق بدی
برای کشورمان نیفتد.

● دریاچه‌ی ارومیّه یکی از بهترین جاهایی است که من تا
به حال دیده‌ام؛ البته با شهر ما خیلی فاصله دارد. ما زیاد به
آن جا می‌رویم؛ چون پدرم از آن جا خاطره دارد.
وقتی من پنج سالم بود، دریاچه‌ی ارومیّه بزرگ‌تر
و قشنگ‌تر بود. قبل از آن را یادم نمی‌آید؛ اما در عکس
دوتایی مامان و بابا که کنار دریاچه گرفته‌اند، بارها دریاچه
را دیده‌ام. خیلی بزرگ بوده است.
حالا دریاچه‌ی ارومیّه کوچک‌تر شده است. دعا می‌کنم
چند سال بعد که به دریاچه می‌رویم، سوار کشتی بشویم و
کل دریاچه را با کشتی بگردیم.



افسانه‌ی قدیمی



● پادشاهی با جادوی یک جادوگر صاحب سه پسر می‌شود و قول می‌دهد یکی از پسرانش را به جادوگر بدهد؛ اما زیر قولش می‌زند. جادوگر هم پسر کوچک پادشاه را در قلعه زندانی می‌کند؛ اما پسر بالاخره جادوگر را از بین می‌برد و بعد از مدتی این پسر و برادرش، اسیر جادوگر دیگری می‌شوند؛ چون نمی‌توانند جواب معمای «گل به سنآور چه کرد، سنآور به گل چه کرد» را پیدا کنند. جادوگر هم آن‌ها را به سنگ تبدیل می‌کند. سرانجام برادر بزرگ‌تر آن‌ها جواب معما را پیدا می‌کند و جادوگر این دو را به شکل اول برمی‌گرداند.

● تصویرگر: لاله ضیایی

راستی!

● در گذشته، برف زیادی در آذربایجان می‌بارید و زندگی خیلی سخت می‌شد. مردم به امید رسیدن روزهای گرم، پای کوه شمع روشن می‌کردند تا خیدیر نبی (حضرت خضر^ع) زودتر بیاید و برایشان خورشید گرم، خاک پربرکت، هوای پاک و تمیز و آب فراوان بیاورد. هنوز هم پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌های آذربایجانی معتقدند در ماه اسفند خیدیر نبی با نفس گرمش گیاهان را می‌رویاند.



یک بازی محلی

● یکی از بازی‌های جالب بچه‌های آذربایجانی جولانوتوما است. در این بازی بچه‌ها چاله‌های کوچکی روی زمین می‌کنند و توی هر چاله چند سنگ‌ریزه می‌اندازند. بعد به نوبت تویی کوچکی اندازه‌ی گردو یا یک عدد گردو را به طرف چاله‌ها قل می‌دهند. اگر توپ یا گردو در یکی از چاله‌ها بیفتد، یکی از سنگ‌ریزه‌های توی آن چاله را بر می‌دارند. این بازی را تا وقتی ادامه می‌دهند که سنگ‌ریزه‌های توی چاله تمام شود.

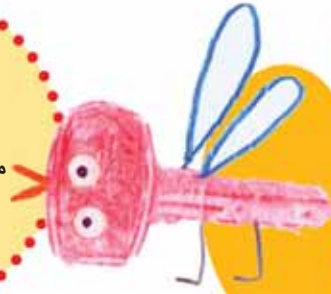




همه جا نقاشی

○ رویا صادقی

حتماً نقاشی‌هایی را که با این روش رنگ آمیزی می‌کنی، بر ایمان بفرست. موضوع‌های پیشنهادی: جنگل، میوه‌ها، آشپزی



● آیتا رضائیان



● ونوس سلطان محمدی، کلاس سوم



● لیلی شمس، کلاس دوم



● شکوفا سالاریان، کلاس سوم



● نیوشا صلواتی، کلاس دوم

دوست داری برای زیباتر شدن نقاشی یک راز دیگر به تو بگویم؟ یکی از رازهای زیباتر شدن نقاشی این است که برای رنگ آمیزی هم از ماژیک، هم از گواش، هم از مداد شمعی و هم از مداد رنگی استفاده کنیم. یک راه دیگر هم این است که از روش جالبی مثل استفاده از بافت اشیاء کمک بگیریم.

برای این کار باید چیزهای مختلفی زیر کاغذ بگذاری تا با بافت‌های مختلف، نقاشی‌ات را رنگ کنی. یا این که زمینه‌ی نقاشی‌ات را آماده کنی.

می‌توانی کاغذت را روی تکه‌های چوب بگذاری. بعد روی کاغذت را با مداد رنگی، رنگ کنی. یا دکمه، سکه، شانه و برگ زیر کاغذت بگذاری و با رنگ آمیزی، بافت آن‌ها را روی کاغذت ظاهر کنی.



● ریحانه بدخشی، کلاس سوم

داستان نیمه تمام...

یادتان هست یک قصه‌ی نیمه تمام در شماره‌های قبل داشتیم؟ نوشته‌های زیر را دوستان شما برای ما فرستاده‌اند:

● یک روز آقای کچ و کوله دلش فواست به مسابقه پرورد؛ اما چون کچ و کوله بود، توی مسابقه‌های ورزشی نمی‌توانست شرکت کند. فیلی غصه می‌خورد. دوست داشت او هم توی مسابقه‌ها برنده بشود و مدال بگیرد.

با فودش فکر کرد توی چه کاری ماهر است. دید که شعر را زود یاد می‌گیرد. پس تصمیم گرفت روزها و شب‌ها شعر تمرین کند و تا برای مسابقه‌ی شعر آماده بشود. روز مسابقه هم هواسش را جمع کرد. نگذاشت مسافره کردن‌های دیگران او را ناامید بکنند. با امیدواری و کمک فدای مهربان توانست توی مسابقه‌ی شعر نفر اول بشود. آن روز آقای کچ و کوله فیلی فوش‌حال بود.

● سلاله عینلی، کلاس دوم

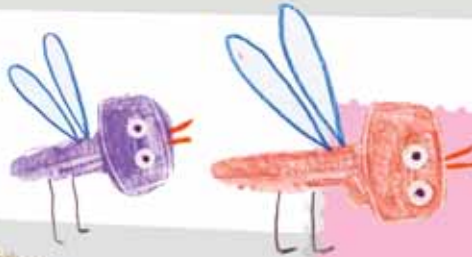
● کبری بابایی

آقای کچ و کوله

● یک روز آقای کچ و کوله دلش فواست به مسابقه پرورد. وقتی رسید به مسابقه، با فودش فکر کرد: «من کچ و کوله هستم. شاید بتوانم توی مسابقه برنده بشوم؛ چون کچ و کوله بودنم باعث می‌شود یواش یواش راه بروم.»

ولی به مسابقه رفت و دوست داشت هتماً برنده بشود. مسابقه که شروع شد، همه دویدن هتی آقای کچ و کوله. او تند تند دوید؛ اما یک دفعه دست‌وپاهایش به هم گیر کرد و قل فورد روی زمین. او قل فورد و قل فورد و برنده شد.

● پرنیان همراه، کلاس دوم



دوست خوبم اگر به نوشتن علاقه داری، این قصه‌ی ناتمام را کامل کن و آن را برای مجله‌ی نوآموز بفرست.
منتظر قصه‌ی قشنگ هستیم.

استکان کوپولو با فودش فکر کرد: «وقتی بزرگ شوم، هتماً یک لیوان می‌شوم. چه فوب!» و فندید. سماور پرسید: «دوباره چی شده استکان کوپولو؟»
استکان کوپولو جواب داد: «...»

● تصویرگر: زهره افطاسی





وسایله‌های لازم:

گلدان‌های پلاستیکی،
کاغذ رنگی، کاغذ کادو،
چسب مایع، قیچی

گلدان‌های پلاستیکی

- طرح: فاطمه رادپور
- اجرا: حنا حبیبی
- عکاس: اعظم لاریجانی

به نظر تو با چند گلدان پلاستیکی، چه چیزهایی می‌توان درست کرد؟ ما می‌خواهیم با آن‌ها جامدادی درست کنیم؛ البته نه یک جامدادی ساده.

● گلدان‌ها را خوب بشوید و خشک کنید. توی آن‌ها را چسب بزنید و کاغذ رنگی بچسبانید. برای روی گلدان‌ها موضوعی، مثل رودخانه انتخاب کنید.





● حالا سطح گلدان را به دو قسمت آب و خشکی تقسیم کنید. گلدان‌ها را می‌توانید کنار هم بگذارید و مسیر آب را در تمام گلدان‌ها در یک سطح در نظر بگیرید.

● روی قسمت خشکی، کاغذ زرد بچسبانید. برای قسمت آب، از چند نوار موج‌دار آبی رنگ استفاده کنید. این نوارهای آبی را لایه‌لایه، دور گلدان پیچید و دوسر آنها را با چسب به هم بچسبانید.

● حالا چیزهایی مثل ماهی، قایق، مرغابی، درخت و گل را روی گلدان اضافه کنید.



راه را پیدا کن!



تصویر گر: سام سلماسی

سَنجَاب می‌خواهد بدون این‌که از مسیری دوبار رد بشود، هر ده فندق را بردارد و به لانه‌اش برود.



زهرا اسلامی

جدول

- ۱ جایی که در آن غذا می‌پزیم
- ۲ کثیف
- ۳ آب دادن به گیاهان
- ۴ شهری در جنوب کشور
- ۵ نام قاره‌های پهناور
- ۶ لانه‌ی پرندگان
- ۷ گندم را آسیاب می‌کند
- ۸ نوعی رنگ برای رنگ آمیزی
- ۹ محل آموزش



بگرد و پیدا کن!

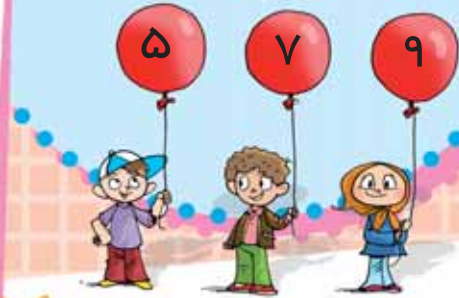
شکل‌های زیر دو به دو به هم مربوطند. آن‌ها را با خط به هم وصل کن.



بازی و ریاضی

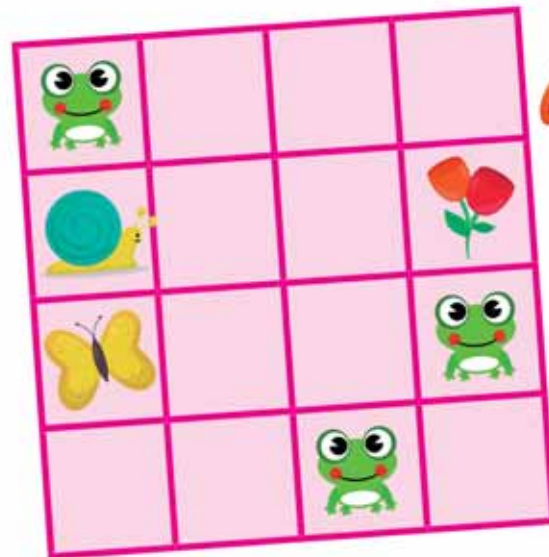
طاہرہ خردور

روی بادکنک هر کودک یک عدد نوشته شده است. عدد روی بادکنک کدام کودک مضربی از ۳ است؟



سودوکوی تصویری

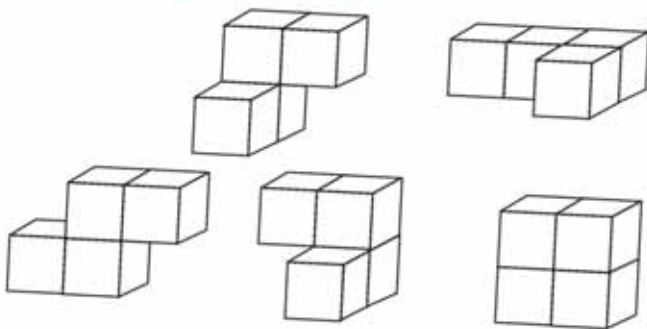
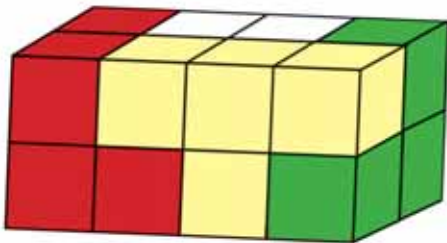
در جدول زیر پنج شکل متفاوت می‌بینی. این شکل‌ها را طوری توی خانه‌ها بکش که در هر ردیف فقط یک بار یک شکل بیاید.



بگرد و پیدا کن!

علی حیدری

شکل زیر از چهار بلوک تشکیل شده و هر بلوک با چهار مکعب همرنگ درست شده است. شکل بلوک سفید کدام است؟



هفت سین خاله پیرزن

○ لاله جعفری



این نمایش را
می‌توانید هم با عروسک
هم بدون عروسک در
مدرسه اجرا کنید.



مخملی، زنبیل به دست، هِلک و هِلک از اتاقش بیرون آمد.

خاله پیرزن: من دارم می‌روم.

گره و مرغ و خروس و یاکریم: کجا می‌روی؟

خاله پیرزن: می‌روم هفت تا سین هفت سین را بخرم.
فردا عید است. دیر شده، وقت ندارم.

گره و مرغ و خروس و یاکریم: پس صبحانه‌ی ما چی؟

(خاله پیرزن جلوی هر کدام، غذایشان را می‌گذارد.)

خاله پیرزن: هنوز که نرفتم. بفرمایید، این آب و دانه‌ی

یاکریم و مرغ و خروس جان، این هم شیر گره جان!

قصه‌گو: بله، گفته بودم که خیلی مهربان است. صبحانه‌ی
همه را داد. بعد کفش هاش را پوشید و راه افتاد برود که یک

مرتبه...

صدای **خاله پیرزن:** آخ... وای... آخ، آخ!

قصه‌گو: چی شد؟

قصه‌گو: یکی بود یکی

نبود. یک خاله پیرزن خانم

بود خوب و مهربان، دلش قد

آسمان. توی خانه‌اش مرغ و خروس

داشت، یک گره‌ی ملوس داشت، یاکریم هم داشت. خنده

رو نبود، که بود. خوش اخلاق نبود که بود. اما چی بود که

نبود؟

گره: بدجنس نبود؟

مرغ و خروس: نه نه نه، نبود.

یاکریم: خسیس نبود؟

گره و خروس: نه نه نه، نبود.

مرغ: غرغرو نبود؟

یاکریم و خروس: نه نه نه، غرغرو هم نبود.

قصه‌گو: یک روز صبح، خاله پیرزن، خانم پیراهن گلی، شال



● طراحی و ساخت عروسک ها: فریباندی
● عکس: اعظم لاریجانی



این کتاب هم خواندنی است



- نام کتاب: مجموعه مگسک و پسرک
- مترجم: عرفان حسن زاده
- فرهاد حسن زاده
- ناشر: پرتقال
- تلفن: ۶۳۵۶۳-۰۲۱

سینش را بخرد، که یک مرتبه چشمش به سفره‌ای افتاد که تو ایوان پهن بود. یک سفره با سیر و سماق و سنجد، سبزه و سنبل. یک ماهی هم وسط سفره، توی تنگ بلور.

خاله پیرزن: خوابم یا بیدار؟

گره و مرغ و خروس و یاکریم: بیدار بیدار!

خاله پیرزن: چی شده؟ چه خبر شده؟ سفره‌ی هفت سین را کی چیده؟ هفت تا سینش را کی خریده؟

گره و مرغ و خروس و یاکریم: ما چیدیم و ماچیدیم، هفت سین را ما خریدیم.

(همه دور سفره‌ی هفت سین می نشینند.)

قصه گو: وای که چه قدر خاله پیرزن خوش حال شد!

چه عیدی شد آن سال! خیلی مبارک شد!

(خاله پیرزن دست به کمر می آید و بعد می افتد روی زمین.)
خاله پیرزن: از پله افتادم! آخ... پام! وای... کمرم! کمک، کمک!

(مرغ و خروس و یاکریم و گره دور پیرزن جمع می شوند.)

گره و مرغ و خروس: ای داد بی داد! غش کرد.

یاکریم: من می روم دکتر خبر کنم.

قصه گو: دکتر آمد و گفت که پای خاله پیرزن خانم، شکر خدا نه شکسته، نه زخم شده؛ فقط باید تا فردا بخوابد و از جایش تکان نخورد. خاله پیرزن هم خوابید. خوابید و خوابید. ظهر شد، شب شد، فردا صبح که شد، از خواب پرید.
خاله پیرزن: وای... خاک عالم! صبح شد. عید شد، سفره‌ی

هفت سینم چی شد؟

(خاله پیرزن شالش را سر می کند و زنبیلش را برمی دارد.)

قصه گو: خاله پیرزن راه افتاد برود هفت تا سین هفت



تقصیر کی بود؟

○ سپیده خلیلی

من بیش تر می خورم. با این که من هم عصبانی ام، ولی ماکارونی خیلی دوست دارم. مامان یک بشقاب برداشت، فقط یک کفگیر ماکارونی توی بشقاب من ریخت و گفت: «حالا من این را می گذارم کنار.» یواش گفتم: «فقط همین؟ به این کمی!» مامان نصف بشقاب خودش را هم توی بشقاب



امروز فکر کردم که مامانم دوستم ندارد. می دانست ما دوشنبه ها املا داریم؛ اما دفتر املا را توی کیفم نگذاشته بود. آن وقت خانم معلم فکر کرد، تقصیر من است. مامان صد زد: «بچه ها، بیاید ناهار.» گفتم: «من که نمی خورم.» وزیر چشمی دیس ماکارونی را نگاه کردم که به من چشمک می زد. مامان با تعجب پرسید: «تو که امروز خوراکی نبردی! حتماً از کسی چیزی گرفته ای و خورده ای که سیری؟» گفتم: «نه خیر، گرسنه ام. چیزی نمی خورم؛ چون عصبانی ام.» منتظر بودم یکی پیرسد چرا؛ اما کسی نپرسید. با خودم فکر کردم، شاید من زود عصبانی می شوم. امیر بشقابش را کنار دیس گذاشت و گفت: «بهتر!



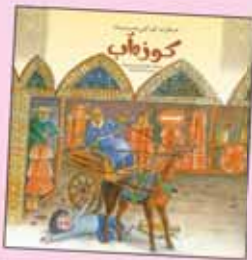
● تصویر گر: گلنار ثروتیان

حالا تو بگو:

- به نظر تو تقصیر کیست؟
- تو اگر جای هر یک از بچه‌ها بودی، چه کار می‌کردی؟



این کتاب هم خواندنی است



- نام کتاب: کوزه آب
- نویسنده: مهدی معین و علی اصغرزاده
- ناشر: سازوکار
- تلفن: ۰۲۱۶۶۴۶۱۹۰۰

من خالی کرد، خندید و از امیر پرسید: «حالا بگو ببینم، تو چرا عصبانی هستی؟»
با دهان پر جواب داد: «همه‌اش تقصیر باباست. صدبار گفتم، برای من و مریم دفترهای یک شکل نخرد. امروز آقا معلم، دفترهای ریاضی را جمع کرد.»
گفتم: «حتماً نمره‌ی بد گرفتی و تقصیر رضاست که رفتی فوتبال.»

— نه خیر! کاش نمره‌ی بد می‌گرفتم! زنگ بعد، آقا معلم من را صدا زد و گفت: «حالا که از مهرناز شماره‌دوزی یاد گرفته‌ای به کسی هم یاد داده‌ای؟» گفتم: «مهرناز؟ ما اصلاً نمی‌دانیم شماره‌دوزی چی هست!»
من غش کردم از خنده و پرسیدم: «چرا دفتر انشای من را بردی؟ حالا دفترم کو؟»

امیر که دهشش پر از ماکارونی بود، جواب داد: «دست آقا معلم. نگه داشته تا بابا برود و دفتر را از خودش بگیرد. گفتم که تقصیر باباست.»



بازی درست نادرست

● مهشید محمدی
● عکاس: اعظم لاریجانی



● در این بازی هم می‌توانید ببینید که چه قدر حواستان جمع است و هم ورزش بکنید

● اول یک نفر را داور انتخاب کنید و بازیکن‌ها را به دو دسته‌ی مساوی تقسیم کنید؛ مثلاً دو دسته‌ی پنج یا ده نفره.

● نام یکی از دسته‌ها را «درست» و نام دسته‌ی دیگر را «نادرست» بگذارید. داور از وسط زمین دو خط با فاصله‌ی مساوی جلوی هر گروه می‌کشد. بازیکن‌های هر دسته، پشت خط‌ها روبه‌روی هم می‌ایستند.

● برای شروع، داور جمله‌ای را با صدای بلند می‌گوید. اگر جمله درست باشد، بازیکن‌های دسته‌ای که اسمشان **درست** است دنبال بازیکن‌های دسته‌ی **نادرست** می‌دوند. مثلاً داور می‌گوید، خروس قوقولی قوقو می‌کند. بازیکن‌های دسته‌ی درست، دنبال بازیکن‌های دسته‌ی نادرست می‌دوند.



● اگر معنی جمله‌ای که داور می‌گوید غلط باشد، بازیکن‌های دسته‌ای که اسمشان نادرست است، باید دنبال بازیکن‌های دسته‌ی درست بدونند. هر بازیکنی که گرفته می‌شود یا زده می‌شود باید از مسابقه بیرون برود. این بازیکن‌ها در مرحله‌ی بعد، از دسته‌ی خود به دسته‌ی دیگر می‌روند.



الاغ پرواز می‌کند.

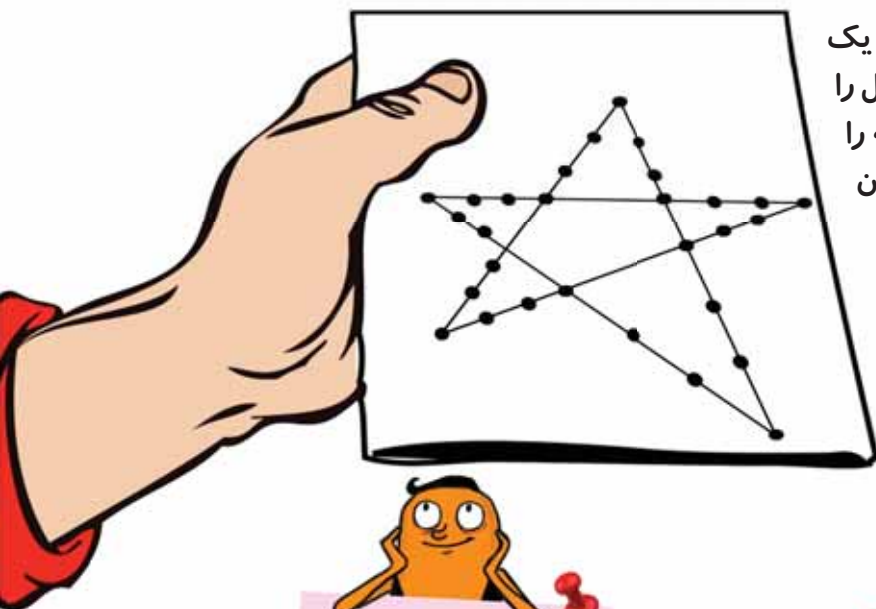


- ۱ داور باید بعد از گفتن جمله‌اش، از یک تا بیست بشمارد. بعد از تمام شدن شمارش، بازیکن‌ها هم باید سر جای خودشان برگردند.
- ۲ داور می‌تواند با گفتن جمله‌های خنده‌دار، بازی را شادتر و خنده‌دارتر کند. مثلاً بگوید، فیل تخم می‌گذارد یا الاغ پرواز می‌کند و...
- ۳ بازیکن‌ها باید دقت کنند تا زود متوجه درست یا غلط بودن جمله‌ها بشوند و بازی با هیجانِ بیش‌تری ادامه پیدا کند.





ستاره‌ها، روی دیوار



نقطه‌های مشخص شده روی تصویر را با یک میخ سوراخ کن. (البته بهتر است این شکل را روی یک برگه‌ی کاغذ بکشی.) حالا صفحه را روبه‌روی دیوار نگه دار و با چراغ قوه به آن نور بتابان.
روی دیوار چه می‌بینی؟

● بعضی از چراغ خواب‌ها را طوری ساخته‌اند که وقتی آن را روشن می‌کنیم، نقطه‌های نورانی مثل ستاره‌ها روی دیوارها و سقف اتاق می‌افتند.



این کتاب هم خواندنی است



- نام کتاب: آموزش اخترشناسی به کودکان
- نویسنده: نرگس حسینی رضی
- ناشر: مدرسه
- تلفن: ۰۲۱-۸۸۰۰۳۲۴

